

# به مناسبت سدهٔ مارکسی



ارنست مندل

نشر میلیتانت

[militaant.com](http://militaant.com)

تاریخ را که وجه مشخصه ماتریالیست‌های فرانسوی قرن ۱۸ بود، رد کرد (بعدها، این درک از تاریخ به‌واسطه تکامل‌گرایی مبتدلی که بر متفکرین سوسیالیست از قبیل کائوتسکی تأثیر داشت، احیاء شد).

مارکس بر جنبه فعال تاریخ تأکید می‌ورزید، جنبه‌ای که وجه مشخصه تفاوت رفتار انسانی با رفتار صرفاً حیوانی است (این تأکید را نه‌تنها در «تزه‌های در باره فوئرباخ» که در جلد اول «سرمایه» نیز می‌توان یافت، از «گروندریسه» و سایر مباحثات فلسفی و تاریخی مارکس می‌گذریم). فلسفه تاریخ مارکس - چون فلسفه او به‌طور کلی - فلسفه پراکسیس (عمل) است. ماتریالیسم تاریخی این را انکار نمی‌کند که بشریت تاریخ را خود می‌سازد. تاریخ به‌واسطه نیروهای اسرارآمیز خارجی بر آن تحمیل نمی‌شود. البته، زنان و مردان تاریخ را مستقل از شرایطی که خود را در آن می‌یابند، نمی‌سازند. این شرایط در درجه نخست عبارت‌اند از امکانات مادی‌ای که به‌واسطه سطح موجود و ممکن رشد نیروهای مولد تعیین می‌شوند و امکانات مشخصی که در نتیجه برای گسترش بهره‌مندی و خودسازی تولیدکنندگان وجود دارند.

اما آن‌ها خود تاریخ خود را می‌سازند. سطح آگاهی و درکشان از شرایط و آینده خود، درجه برخورد عینی علمی‌شان به واقعیت و نیز درجه خودفریبی‌ای که هنوز از آن رنج می‌برند، همگی بر نحوه‌ای که آن‌ها سرنوشت خویش را می‌سازند، به شدت تأثیر می‌گذارد. مارکس معتقد بود که بشریت به این امر مهم یعنی تعیین سرنوشت خویش دست خواهد یافت، نه تنها از طریق درک قوانین عینی حرکت جامعه که هم چنین به دلیل ظرفیتش در دستیابی فعال به اهداف رهایی‌بخش در سرتاسر نوشته‌های مارکس این هدف رهایی‌بخش وجود دارد: الغای تمام آن شرایط اجتماعی‌ای که مردان و زنان را به ستم‌دیدگان، استثمارشدگان، محرومان و موجودات بدبخت تبدیل می‌کند؛ و تحقق دادن به جامعه‌ای که در آن رشد آزاد هر فرد پیش شرط رشد آزاد همه افراد می‌گردد.

بدین ترتیب، مارکس صرفاً یک عالم اجتماعی نبود. او خود را به ایجاد یک تحول انقلابی در علوم اجتماعی، تاریخ، اقتصاد و فلسفه محدود نساخت. او، هم چنین، در سیاست و حرکت به‌سوی رهایی بشر

«سوسیالیسم» که قدیمی‌تر از جامعه‌ بورژوازی و در حقیقت به قدمت خود جامعه طبقاتی‌اند، دست به یک تحول انقلابی زد. در عین این که باید از نظر روش‌شناسی میان انقلاب او در علم (که باید با معیارهای صرفاً علمی و نه «طبقاتی» سنجیده شوند) و انقلاب او در سیاست و تلاش‌های رهایی‌بخش تمایز قائل شد، ولی این انقلابات در فکر و در عمل دائماً بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. تنها در صورت ترکیب هر دو است که می‌توانیم مارکسیسم را در تمامیت آن و در غنای باشکوهش درک و بیان کنیم: به‌مثابه یک تمامیت در حال حرکت که با دگم و مذهب هیچ ارتباطی ندارد.

برای عصری که با انقلاب صنعتی آغاز می‌شود، تمامیت تئوری و عمل مارکسیسم را می‌توان از طریق توان انقلابی طبقه کارگر به‌عنوان تنها نیروی اجتماعی که از نظر عینی و ذهنی قادر به جایگزین کردن جامعه بورژوائی (وجه تولید سرمایه‌داری) با شکل عالی‌تری از تمدن و سازماندهی اجتماعی اقتصادی است (جامعه بی طبقه، کمونیسم که سوسیالیسم نخستین و یا مرحله «پائین‌تر» آن است)، جمع‌بندی کرد.

این بدان معنی نیست که برای مارکس و انگلس پیروزی سوسیالیسم محصول غیرقابل اجتناب تضادهای درونی سرمایه‌داری محسوب می‌شد. کاملاً برعکس: آن‌ها غالباً تأکید داشتند که جوامع بشری در طول تاریخ می‌توانند هم پیشرفت کنند و هم به عقب برگردند؛ آن‌ها می‌توانند حتی از میان بروند.

هیچ امر جبری در درک مارکس از تاریخ وجود ندارد. او بر اساس شناخت علمی جامعه بورژوائی و در پرتو درس‌های سه هزار سال مبارزه طبقاتی، اعلام می‌کند که هیچ طبقه‌ای جز طبقه کارگر معاصر، یعنی، دستمزد بگیران، توان جایگزینی سرمایه‌داری با جامعه سوسیالیستی را ندارد. به همین دلیل سرنوشت بشریت به پیروزی طبقه کارگر جهانی بستگی دارد (از زمان نگارش «ایدئولوژی آلمانی» تا هنگام مرگ، مارکس امکان استقرار سوسیالیسم را امری بین‌المللی تلقی می‌کرد که در سطح جهانی قابل تحقق است).

توان تخریبی سرمایه‌داری که درست از همان خصائل مترقی آن ناشی می‌شود، یعنی در درجه نخست ظرفیتش در رشد نیروهای مولد، اما

رشد به اشکالی که نمی‌تواند از قیدوبند مالکیت خصوصی، تولید کالایی، رقابت و بی‌توجهی به معقولیت اجتماعی همگانی خلاص شود، بشریت را بر سر دوراهی قرار خواهد داد: یا بربریت و یا سوسیالیسم. آگاهی به امر قدرت بالقوه بشر برای از میان برداشتن خود (از طریق فجایع اکولوژیک، جنگ هسته‌ای و غیره) امروزه در حال رشد است. مارکس و انگلس، اما نزدیک به یک قرن و نیم پیش به این خطر واقف بودند. برای آن‌ها دوراهی «سوسیالیسم یا بربریت» (که به این شکل برای اولین بار توسط رزا لوکزامبورگ فرموله شد) بدین معنی بود: یا پیروزی در مبارزه طبقاتی واقعی طبقه کارگر جهانی موجود، یعنی انقلاب سوسیالیستی جهانی و یا انحطاط و سقوط تمدن بشری، اگر نگوئیم از میان رفتن نژاد انسانی. آن چه لنین، بین‌الملل کمونیستی، تروتسکی و مارکسیست‌های انقلابی بعدی در باره این موضوع نوشتند، به نقد در کارهای اساسی اقتصادی و سیاسی مارکس وجود داشت، هرچند که او قادر نبود مرحله امپریالیستی سرمایه‌داری را در تحلیل خود در نظر بگیرد، زیرا که این مرحله در زمان حیات او آغاز نشد. نزد او این دوراهی نتیجه یک مرحله

از نظر تاریخی محدود سرمایه‌داری نبود. این مسئله نتیجهٔ جامعهٔ بورژوائی است، نتیجهٔ مخصوص وجه تولید سرمایه‌داری.

سوسیالیسم علمی، یعنی انقلاب در سیاست و تلاش‌های بشریت برای آزادی، هم چنین شامل یک سری دگرگونی‌ها در عملکردهای سنتی سیاسی و اجتماعی است که به همان اندازهٔ انقلاب مارکس در علوم اجتماعی ریشه‌ای و اساسی هستند:

۱- به خدمت‌گیری دوبارهٔ آگاهی، یعنی علم، در تعیین عمل سیاسی، حداقل برای آن طبقهٔ اجتماعی که به‌واسطهٔ منافع مادی اجتماعی محدود نشده است (و مارکس معتقد بود که طبقهٔ کارگر تنها طبقهٔ بالقوه انقلابی است که قادر به انجام این امر است) و برای همهٔ آن افرادی که تا آن جا که ممکن است، از طریق آزادکردن خود از تمام تأثیرات ایدئولوژی‌های بورژوائی و خرده بورژوائی که سد راه آگاهی علمی از مسائل اجتماعی‌اند، قادر به دستیابی به همان سطح از روشن‌ذهنی هستند.

این برای مارکس بدین معنی بود که این افراد لااقل به طور عینی تلاش می‌کنند تا خود را با منافع تاریخی و مبارزات ملموس طبقه کارگر هم‌بسته سازند. قبل از مارکس، فعالیت سیاسی به‌عنوان محصول علاقه کور، حرص و یا عقل انتزاعی محسوب می‌شد. مارکس گام عظیمی با درک این مسئله به جلو برداشت که از آن جا که عمل سیاسی به مبارزه طبقاتی در یک جامعه مشخص بستگی دارد و ساختار و دینامیسم آن جامعه می‌تواند به طور علمی تجزیه و تحلیل شود، پس فعالیت سیاسی باید در چارچوب قوانینی که بر سرنوشت آن جامعه حاکم است و بر اساس پویائی مبارزه طبقاتی مشاهده گردد.

۲- ارتقاء آرمان‌های رهایی‌بخش به سطحی عالی‌تر از طریق ادغام آن با دانش علمی و آگاهی انقلابی.

برخلاف آن چه مارکسیست اتریشی، اتوبائر می‌گفت («سیاست علم پیش‌بینی است») مارکسیست‌ها خود را به «پیش‌گوئی» آن چه اتفاق خواهد افتاد، محدود نمی‌کنند. یا به عبارت دقیق‌تر، آن‌ها به طور جبری تصور نمی‌کنند که نتیجه تاریخ، در هر مرحله تعیین‌کننده، از قبل کاملاً



مقدر گشته است. نتیجه تاریخ در جامعه طبقاتی نتیجه مبارزه طبقاتی است و نتیجه مبارزه طبقاتی، دست کم در پاره‌ای جهات، بستگی دارد به اقدام آگاهانه طبقه اجتماعی انقلابی (و ضدانقلابی)، سطح متوسط آگاهی طبقاتی، پیش‌گام و رهبری انقلابی آن، مداخله فعالش، سرعت و ابعاد واکنش طبقه، اعتماد به نفسش، تجربه‌اش و غیره. هیچ یک از این عوامل نتیجه جبری و اجتناب‌ناپذیر مجموعه از پیش داده شده‌ای از شرائط و اوضاع مادی، نیست. آن‌ها، هم چنین به سیر مشخص و واقعی مبارزه طبقاتی جاری و در طی سال‌های پیشین بستگی دارند؛ یعنی، این عوامل نقش عامل ذهنی در شکل دادن به تاریخ را تأکید می‌کنند.

درک مارکسیستی سیاست به کشف قوانین حرکت یک جامعه مشخص و «وفق دادن» خود به آن‌ها محدود نمی‌گردد. نزد مارکسیسم، سیاست به معنای درک این قوانین حرکت است به این منظور که مبارزه برای یک هدف مشخص (ساختمان جامعه بی طبقه و پیش‌شرط‌های ضروری برای آن: سرنگونی سرمایه‌داری، رهائی طبقه کارگر و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، به معنای تلاش آگاهانه طبقه کارگر برای بازسازی جامعه بر

اساس یک برنامه آگاهانه) بتواند بازده بیشتری داشته باشد و از همه لحاظ از امکان موفقیت بیشتری برخوردار گردد.

۳- وحدت تلاش‌های رهایی‌بخش («سوسیالیسم») و جنبش واقعی تاریخی یک طبقه اجتماعی واقعاً موجود و مبارز: یعنی پرولتاریا، طبقه دستمزد بگیر، به مثابه یک مقوله اجتماعی عینی، بدون در نظر گرفتن سطح (متغیر) آگاهی‌اش.

این قضیه به هیچ وجه تا اواخر نیمه دوم قرن نوزدهم برای همه سوسیالیست‌ها بدیهی نبود و در اوائل قرن بیستم یکبار دیگر تلویحاً رد شد. «خدا حافظی با پرولتاریا»ی آندره گورتس اصلاً کشف جدیدی نبود، تکرار همان خردمندی‌های کاذب گذشته بود. همین مطالب به نقد در نوشته‌های سورل، میشل و سایر «سوسیالیست»های ضد مارکسیست دوران قبل از جنگ جهانی اول نیز یافت می‌شد. جالب این جاست که تقریباً تمامی مبلغین «سوسیالیسم واقعاً موجود» (که یکی از بی‌معنی‌ترین فرمول‌هاست) هم این اصل بنیادی مارکسیسم را رد می‌کنند. چرا که اگر قرار باشد از طبقه کارگر شروع کنیم، یعنی از

دستمزد بگیران، همان طور که هستند و همان طور که در زندگی واقعی خود دست به مبارزات مشخص می‌زنند، آن وقت، البته، بسیاری از فرضیات سیاسی و نظری گرایش‌های متفاوت «حاکم» و بوروکراسی‌های درون جنبش سازمان‌یافته کارگری بی‌اعتبار می‌شوند.

چگونه می‌توان نقش احزاب کمونیست حاکم در کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی را به مثابه نمایندگان و رهبران طبقه کارگر «توجیه» کرد. هنگامی که هر از چند گاهی اکثریت عظیم طبقه کارگر واقعاً موجود علیه آن حکومت به شورش و قیام متوسل می‌شود - همان طور که بیش از ۸۰ درصدشان چندی پیش در لهستان کردند؟ چگونه می‌توان ادعا کرد که طبقه کارگر در غرب «بورژوائی شده و در جامعه موجود ادغام گشته است» (تئوری سیاسی و نظری اساسی همه گرایش‌های رفرمیست و نئورفرمیست، من جمله به اصطلاح کمونیست‌های اروپائی)، هنگامی که همین طبقه هر از چند گاهی از طریق اقدامات عظیم توده‌ای، در میلیون‌ها نفرشان، مناسبات تولیدی سرمایه‌داری را به زیر سؤال می‌کشد - همان طور که در اسپانیا در سال ۶۷-۱۹۶۳، ایتالیا در ژوئیه

۱۹۴۸، بلژیک در دسامبر ۱۹۶۰، فرانسه در مه ۱۹۶۸، ایتالیا در پائیز ۱۹۶۹، پرتغال در ۷۵-۱۹۷۴ و غیره کردند (از دوران ۲۹-۱۹۱۸ بگذریم)؟

از طریق این وحدت، مارکس به سوسیالیسم و سوسیالیست‌ها اهرم بالقوه نیرومندی برای اقدامات عظیم اعطاء کرد. پاسخ او به این سؤال که «آیا سوسیالیسم ممکن است؟» مثبت بود و در عین حال مشروط. آری، سوسیالیسم ممکن است، به شرط آن که در عمل، در زندگی واقعی، مبارزه طبقاتی ملموس، اجتناب‌ناپذیر و ابتدائی یک طبقه واقعی اجتماعی که شامل صدها میلیون نفر از مردم می‌شود (پرولتاریای مدرن) با اهداف سوسیالیستی رهایی‌بخش برای ساختمان یک جامعه بی طبقه ادغام گردد.

۴- وحدت سازمان انقلابی با خود سازماندهی طبقه کارگر. سازمان‌های انقلابی که برای تسخیر قدرت به منظور اجرای تکالیف مشخص رهایی‌بخش مبارزه می‌کنند، نیز قدیمی‌تر از جامعه بورژوائی و وجه تولید سرمایه‌داری هستند. شورش علیه بی‌عدالتی ستم طبقاتی و

استثمار طبقاتی به همان قدمت این دو مصیبت اجتماعی است. سازمان‌های انقلابی برای سرنگونی سرمایه‌داری از همان زمان پیدایش سرمایه‌داری وجود داشته‌اند. برجسته‌ترین آنان در دوران پیش از مارکس به دست طرفداران بابف و بلانکی در فرانسه ساخته شده بود. سازمان‌های توده‌ای طبقه کارگر نیز بسیار قدیمی‌تر از مارکسیسم است: اتحادیه‌های کارگری و چارتیست‌ها در انگلستان، به‌عنوان دو نمونه، قبل از آن که «مانیفست کمونیست» نوشته شود. وجود داشتند.

اما تحول انقلابی ای که مارکس در سیاست به وجود آورد در این بود که او سعی کرد خود سازماندهی طبقه کارگر را با فعالیت انقلابی افراد ادغام کند و این یعنی وجود یک سازمان جداگانه کمونیست‌ها (سازمان پیش‌گام و انقلابی آن‌هایی که به طور دائم در عالی‌ترین سطح درک علمی و آگاهی طبقاتی فعال‌اند که با وضع توده‌ها متفاوت است، زیرا آن‌ها، تحت شرایط سرمایه‌داری فقط می‌توانند هر از چند گاهی فعال باشند و در سطحی از آگاهی که تحت تأثیر بیشتر ایدئولوژی طبقه حاکم است) و در آن‌واحد، ادغام آن‌ها در سازمان‌های توده‌ای طبقه، به همان

شکل که وجود دارند. اتحادیه‌های کارگری و احزاب مستقل توده‌ای سیاسی طبقه کارگر گام‌های اولیه و مفیدی در راه خود سازماندهی پرولتاریا هستند؛ اما پس از سال ۱۸۵۰، به‌ویژه پس از تجربه کمون پاریس، مارکس و انگلس معتقد شدند که عالی‌ترین اشکال خود سازماندهی طبقه، «شوراهای کارگری» (سویت‌ها) هستند، همان‌طور که در «دولت و انقلاب» لنین و در بسیاری از نوشته‌های مارکسیست ایتالیایی آنتونیو گرامشی به تفصیل تشریح شده‌اند (تروتسکی، رزا لوکزامبورگ، بوخارین، کورش و تاندازه‌ای مارکسیست اتریشی چپ، ماک آدلر، نیز هر یک سهم با ارزشی در فهم این مسئله ادا کرده‌اند).

سوسیالیسم فقط هنگامی به دست می‌آید که طبقه کارگر خود سازمان‌یافته سرمایه‌داری را سرنگون کند، یعنی از طریق شوراهای عمومی کارگری (قدرت شورائی)؛ زیرا فقط تحت این شکل از خود سازماندهی تولیدکنندگان است که جامعه انتقالی بعد از سرمایه‌داری می‌تواند به جامعه‌ای تبدیل شود که در آن زوال دولت از همان آغاز استقرار دیکتاتوری پرولتاریا شروع می‌شود و در آن تبلور امتیازات جدید

مادی اجتماعی به‌وسیله گروه ویژه‌ای از مردم «در قدرت» غیرممکن می‌گردد. مارکس و انگلس در نوشته‌های خود دربارهٔ کمون پاریس و لندن در «دولت و انقلاب» به‌وضوح و صراحت در مورد این پیش‌شرطها تأکید کرده‌اند. فقط از این طریق است که توده‌ها می‌توانند خود و به‌طور دموکراتیک دربارهٔ همهٔ امکانات و احتمالات اقتصادی تصمیم بگیرند.

تمام این تحولات اساسی مارکس در و مفهوم سیاست و رهائی نه‌تنها معرف یک برش ریشه‌ای از عقاید موجود بود بلکه هم چنین به معنای «نفی در نفی» یعنی حفظ «هستهٔ معقول» در آن چه که رد می‌شد: سوسیالیست‌های تخیلی، انقلابیون توطئه‌گر و سازمان‌هایی که به مبارزات ابتدائی پرولتری محدود می‌شد.

همهٔ این تحولات پیرامون مرکزی دانستن توان انقلابی طبقهٔ کارگر معاصر دور می‌زنند. ما به‌عمد از لغت «توان» انقلابی استفاده می‌کنیم و نه «مبارزهٔ طبقاتی» واضح است که مبارزهٔ واقعی طبقاتی طبقهٔ کارگر

همواره انقلابی نیست و حتی واضح‌تر، این مبارزه به طور خودکار به سرنگونی دولت بورژوائی و یا جامعه بورژوائی منجر نمی‌شود.

منظور مارکس این بود که با پرولتاریای مدرن طبقه‌ای متولد شده است که در طول مبارزاتش می‌تواند گاهی به‌جایی برسد که با یک بحران عمیق اجتماعی و اقتصادی و بحران سیاسی جامعه بورژوائی و دولتش مصادف شود. در این شرایط، سرمایه‌داری می‌تواند سرنگون شود و قدرت تسخیر گردد و شرایط برای ساختمان جامعه بی طبقه از لحاظ عینی و ذهنی آماده باشد.

دقیقاً به همین دلیل که مارکس به امکان یک انقلاب پیروزمند سوسیالیستی (از ساختمان موفقیت‌آمیز سوسیالیسم جهانی بگذریم) به‌مثابه نتیجه اجتناب‌ناپذیر مبارزه طبقاتی پرولتاریا اعتقاد نداشت، او هرگز اجازه نداد که سوسیالیسم علمی به طور کامل به‌واسطه آن مبارزه طبقاتی تحت‌الشعاع قرار گیرد. نزد مارکس و انگلس، علم پیوسته جایگاه مستقلی در تاریخ داشته است. تحریم برخی حقایق علمی به این بهانه که پرولتاریا را «دلسرد» می‌کنند، علمی است بی‌معنی، نامعقول و



جنایت کارانه. بدون حد اعلای ادراک علمی و بدون حداکثر حقیقت قابل دسترسی حقیقت مطلق، البته، برای بشر غیر قابل دسترسی است، «وحدت کامل» وجود و آگاهی فقط یک رؤیای تخیلی است، نه تنها مبارزه پرولتاریا برای رهایی تسهیل نمی شود که خدشه دار نیز می گردد. حال از این واقعیت بگذریم که چنین روش برخوردی معمولاً باعث تفسیرهای یک جانبه و مکانیکی از امکانات و احتمالاتی که برای عمل و آگاهی طبقه کارگر وجود دارند. خواهد شد.

یکی از مهم ترین خردمندی هایی که تاکنون توسط بشر فرموله شده بخشی از تزه های معروف مارکس درباره فوئرباخ است: «آموزش گران خود باید آموزش ببینند». تنها اگر این فرض مسخره را بپذیریم که می توان یک فرد یا گروهی از افراد («کمیته مرکزی»؛ حزب) را داشت که همواره درست می گویند؛ می توانیم صحت این بیان را انکار کنیم.

و این مطلب فقط یک مسئله مربوط به تئوری شناخت نیست، بلکه ابعاد اجتماعی نیز دارد. بیان فشرده استثمار طبقاتی عبارت است از تقسیم محصول اجتماعی به «تولید لازم» و به «تولید اضافی» که توسط

حاکمان بر جامعه غصب می‌گردد. از طریق کنترل این محصول اضافی، این حاکمان، تقسیم اجتماعی کار منجمدی را بر جامعه تحمیل می‌کنند: تقسیم کار میان آن‌هایی که تولید می‌کنند و آن‌هایی که انباشت می‌کنند. یکی از پیش‌شرط‌های کلیدی برای ساختمان سوسیالیسم فائق آمدن بر این تقسیم اجتماعی کار است، از طریق تعمیم تدریجی خود مدیریت واقعی که به واسطه سطح عالی رشد نیروهای مولد، کوتاه کردن اساسی ساعات کار روزانه و تلفیق روزافزون کار فکری و کار یدی ممکن خواهد شد؛ اما این یک فراشد عظیم خود - سازماندهی و خودآموزی به‌وسیله توده‌های عظیم تولیدکننده را ایجاد می‌کند. نمی‌توان به مردم «فرمان داد» که خود را هدایت کنند. فقط می‌توان کمک کرد تا چنین کنند و نمی‌توان قبل از گشوده شدن این فراشد به طور دقیق فهمید که چگونه می‌توان چنین کرد.

ترازنامه تاریخی تمام انقلابات سوسیالیستی پس از سال ۱۹۱۷ باید به انقلابیون را در این باره به توضاع وادارد. امروزه، ما بیشتر از لنین و تروتسکی در سال ۱۹۱۷ می‌دانیم. نه به این خاطر که ما خردمندتر و

باهوش‌تریم، بلکه به این دلیل که ما از مزیت تجارب ملموس تاریخی غنی‌تری برخورداریم. تجاربی که در آن زمان در اختیار آن‌ها نبود؛ اما حتی آن‌چه ما امروزه بر اساس این تجربه تاریخی می‌دانیم نیز هنوز بسیار محدود است؛ زیرا که فراشد انقلابات جهانی هنوز چندان جلو نرفته است. این فراشد هنوز به پیروزی در کشورهای کلیدی منجر نشده است، یعنی، کشورهایی که در آن، قبل از پیروزی، پرولتاریا به‌نقد به اکثریت مطلق جمعیت تبدیل شده است؛ بنابراین، «آموزش گران خود باید آموزش ببینند»، نه فقط به این دلیل که خود کم می‌دانند، بلکه هم چنین به‌خاطر آن که باید در این فراشد عظیم خودآموزی توده‌ها که هم اکنون آغاز شده است، درگیر شوند.

این‌همه بدان معنی است که رابطه بین یک سازمان پیش‌گام انقلابی که برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم مطلقاً ضرورت دارد و خود سازماندهی توده‌های کارگر که این نیز برای دسترسی به همان اهداف غیرقابل‌اجتناب است. رابطه‌ای است

دیالکتیکی که در آن هیچ جزئی نمی‌تواند بدون دیگری هیچ‌چیز  
پایداری را فرا چنگ آورد.

درست به همین دلیل، در عین آن که مبارزه طبقاتی ابتدائی مزدبگیران  
برای سرنگونی سرمایه‌داری کافی نیست. برای دسترسی به آن سطح از  
خود سازماندهی که بدون آن یک انقلاب اجتماعی واقعی در یک کشور  
صنعتی پیشرفته غیر قابل تحقق است، مطلقاً لازم است. توده‌های عظیم  
بیش از هر چیز از تجربه می‌آموزند، نه از آموزش ادبی و شفاهی (که  
البته بدین معنی نیست که چنین آموزشی برای دستیابی به استقلال  
طبقاتی در حوزه ایدئولوژیک حیاتی نیست). تنها راهی که آن‌ها  
می‌توانند چنین تجربه‌ای را گردآورند، از طریق مبارزه واقعی طبقاتی  
است؛ بنابراین نحوه‌ای که آن‌ها امروزه عمل می‌کنند بر نحوه‌ای که آن‌ها  
در ده یا بیست سال بعد می‌اندیشند، به شدت تأثیر می‌گذارد. از این‌رو،  
اشکال ویژه مبارزه طبقاتی کنونی (اعتصابات عظیم، حتی «فقط» برای  
خواست‌های دموکراتیک و غیره) برای رشد توان انقلابی، یعنی برای

داشتن ظرفیت واکنش لازم هنگامی که شرایط برای یک بحران انقلابی آماده می‌شود. بسیار اهمیت دارند.

اگر انقلابیون ندانند که چگونه می‌باید در مبارزات واقعی به طور مؤثر مداخله کنند (مثلاً، تحت این بهانه که آن‌ها «اکنونمیستی» یا «رفرمیستی» هستند و آگاهی توده‌ها ناکافی و یا «کاذب» است) و اگر آن‌ها از طریق این مداخله اعتبار کسب نکنند. آن‌ها نخواهند توانست که در جنبش حقیقی طبقه ادغام شوند؛ اما اگر آن‌ها مداخله را به وفق دادن خود به سطح موجود آگاهی و مبارزه طبقاتی محدود ببینند و اگر آن‌ها از طریق این مداخله برای ارتقاء سطح آگاهی و خود سازماندهی طبقه تلاش نکنند، موفق به ساختن یک حزب انقلابی پیش‌گام نخواهند شد و خود فقط به یکی از عوامل بی‌شمار جامعه بورژوائی که سد راه فراتر رفتن طبقه کارگر از مبارزات ابتدائی است، تبدیل خواهند شد.

مارکس و انگلس، در عین آن که برش قطعی خود را از سوسیالیسم تخیلی اعلام کردند، «هسته معقول» آن را جذب نمودند (آن‌ها هرگز از ادای احترام و ستایش در حق شارل فوریه که یکی از بهترین و

ریشه‌ای‌ترین نقدهای بر جامعه طبقاتی را فرموله کرده است، خودداری نکردند). آن‌ها هرگز هدف سرنگونی جامعه سرمایه‌داری و ساختمان سوسیالیسم را به برنامه‌های صرفاً «کارگری» خلاصه نکردند. نزد آن‌ها، رهائی بشریت امری همگانی و کامل تلقی می‌شد. می‌باید که مبارزه‌ای بی‌امان علیه همه اشکال ستمگری و استثمار بشری انجام پذیرد. بدین ترتیب، در اهداف سیاسی آنان، رهائی نژادها و ملیت‌های تحت ستم، رهائی ملل مستعمره و شبه مستعمره، رهائی زنان، رهائی جوانان، همگی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بودند، هرچند که آن‌ها خود به‌خاطر اوضاع اجتماعی آن زمان درکشان از تمام ابعاد این مبارزات محدود بود. سرنگونی سرمایه‌داری، مالکیت خصوصی، تولید کالایی و کار دستمزدی، پیش‌شرط لازم برای دستیابی موفقیت‌آمیز به این اشکال رهائی بشری است؛ اما شرط کافی نیست. مبارزات مستقل زنان، ملیت‌های ستمدیده و جوانان علیه تعصبات بی‌شمار مدت‌ها پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی بین‌المللی ادامه خواهد داشت تا پیدایش شرایط برای تولد

یک جامعه واقعاً بی طبقه که در آن همه گونه اشکال نابرابری‌های اجتماعی محو شده باشد، تسهیل گردد.

نزد مارکس، توان انقلابی رادیکال طبقه کارگر از موقعیت ویژه‌اش در وجه تولید سرمایه‌داری و از نتایج قوانین حرکت آن برای پرولتاریا ناشی می‌گردد. تلاش بی‌امان سرمایه برای انباشت بیشتر منجر به اقداماتی جهت توسعه تولید ارزش اضافی می‌شود. چرا که در نهایت هیچ منبع دیگری جز تولید ارزش اضافی در جریان تولید جهت انباشت سرمایه وجود ندارد. همه فراشدهای تصاحب ارزش اضافی، مثلاً از طریق «مبادله نابرابر»، فقط می‌توانند آن چه را نقداً تولید شده بازتوزیع کنند؛ بنابراین، خود گسترشی سرمایه به معنای رشد دائمی کار دستمزد بگیر است. پرولتاریای مدرن تنها طبقه‌ای در جامعه معاصر است که درست به دلیل قوانین حرکت سرمایه‌داری، به سمت رشد مطلق (و نسبی) گرایش دارد.

البته، برای درک این مسئله ضروری است که پرولتاریا به نحوه درستی تعریف شود. این، به هیچ وجه به کار یدی در صنعت محدود نمی‌گردد.

رشد آن بخش پرولتاریا از مدت‌ها قبل متوقف شده است و هر چه بیشتر ضعیف خواهد شد. آن عالم یا مبارز سیاسی که تعریف پرولتاریا را به این بخش از طبقه محدود کند، دیرپازود نتیجه خواهد گرفت که امکان این که پرولتاریا بتواند جامعه را تغییر دهد رو به کاهش است و نه افزایش. برای مارکس، اما پرولتاریا به مفهوم «تمامیت کارگران» بود که شامل کارگران «یقه‌سفید» (اداری)، تکنیسین‌ها، حتی برخی از مدیران، هم چنین و حتماً مستخدمین دولتی نیز می‌شد، به جز لایه‌های فوقانی مدیریت و مأمورین دولتی. به عبارت ساده‌تر، تمام کسانی که از نظر اقتصادی ناچار به فروش نیروی کار خود هستند و درآمد فردی‌شان اجازه نمی‌دهد که سرمایه انباشت کنند و خود را از موقعیت پرولتری آزاد سازند.

پرولتاریا، اگر چنین تعریف شود، در طول تاریخ سرمایه‌داری رشد کرده است و امروزه شامل نیم یا بیش از نیمی از جمعیت فعال در اغلب کشورهای بزرگ است (به‌استثنای اندونزی و شاید پاکستان). حتی در هندوستان وضع چنین است، زیرا در آن جا، در کنار پرولتاریای شهری،



در روستاها جمعیت عظیمی از پرولتاریای کشاورزی و یا نیمه پرولتاریای (دهقانان) بی زمین وجود دارد. در بیشتر کشورهای پیشرفته صنعتی (من جمله کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی) از مرز ۷۵ درصد جمعیت فعال نیز گذشته است. در حداقل سه کشور - ایالات متحده آمریکا، بریتانیا و سوئد - بیش از ۹۰ درصد را شامل می‌شود.

درحالی که به وضوح این یک مورد از تغییر یک کمیت به یک کیفیت جدید است، به هیچ وجه فقط آن نیست. رشد سرمایه‌داری نه تنها به واسطه پرولتاریای مدرن یک نیروی اجتماعی از نظر کمی تعیین کننده می‌سازد. بلکه هم چنین یک نیروی اجتماعی با قدرت ذخیره عظیم اقتصادی.

پرولتاریا تنها آفریننده عمده انسانی ثروت است (دهقانان مستقل و پیشه‌وران نیز ثروت می‌آفرینند، اما در سطح جهانی این شاید بیشتر از ۱۵ تا ۲۰ درصد محصولات جدید سالانه را شامل نشود). زیر بنای مادی قابل توجه بشر معادن، کارخانه‌ها، راه آهن‌ها، فرودگاه‌ها، هواپیماها، جاده‌ها، ماشین‌ها، اتومبیل‌ها، نیروگاه‌ها و سایر منابع انرژی، کانال‌ها،

بندرها، شهرها، وسائل خانگی، مغازه‌ها، انبارها و انبوه کالاهایی که دارند، همگی به واسطه کار دستمزد بگیر دیروز و امروز تولید شده‌اند. به همان اندازه که کار فکری بیشتر و بیشتر پرولتریزه می‌گردد. سهم روزافزونی از دانش بشری، نقشه‌ها، اختراعات و اکتشافات نیز محصول کار پرولتاریا می‌شود. اگر پرولتاریا، به معنای جهانی کلمه، دست از کار بکشد، هیچ قدرتی در روی زمین نمی‌تواند جایگزین آن شود و از توقف کامل زندگی اقتصادی و اجتماعی جلوگیری کند. برخلاف تصور رایج، با رشد هر چه بیشتر ماشینی شدن و خودکار شدن تولید، نه تنها جامعه از دست پرولتاریا «رها» نمی‌شود که بیشتر و بیشتر از اعتصابات توده‌ای ضربه‌پذیر می‌گردد - همان‌طور که در فرانسه و ایتالیا در سال‌های ۶۹-۱۹۶۸ و در لهستان ۸۱-۱۹۸۰ مشاهده شد.

این، البته، درک جامعه‌ای که به طور کامل توسط «آدم‌های ماشینی» (روبات) اداره شود، صدق نمی‌کند؛ اما چنین جامعه‌ای ارزش اضافی نیز تولید نخواهد کرد. تحت شرایط سرمایه‌داری، به چنین جامعه‌ای نزدیک هم نخواهیم شد، چه رسد دستیابی به آن.

تمام طبقات دیگر اجتماعی، کشاورزان مستقل (من جمله در کشورهای عقب‌افتاده)، پیشه‌وران مستقل، شاغلین حرفه‌ای، روشن‌فکران «آزاد» و صاحبان «مشاغل آزاد»، درست به دلیل عملکرد قوانین حرکت سرمایه‌داری، محکوم به مشاهده کاهش وزن مطلق و نسبی خود در تولید و در جامعه هستند (هم به طور تاریخی و هم به‌مثابه یک گرایش). البته، این یک حرکت مکانیکی و خطی نیست، بالا و پائین‌های کوتاه‌مدت را باید در نظر گرفت و هم چنین تفاوت بین کشورها (و حتی قاره‌ها)؛ اما گرایش اساسی تاریخی روشن و غیرقابل تردید است. قانون تراکم و تمرکز سرمایه مدت‌هاست که عمل کرده است و نتایج آن روشن‌تر از آن‌اند که تز وزن مرکزی پرولتاریا در جامعه بورژوائی بتواند از نظر علمی زیر سؤال برود (تعصبات غیرعلمی و سطحی و «آگاهی کاذب» صاف‌وساده، البته، مسئله دیگری است).

سرانجام این که از طریق رشد سرمایه‌داری پرولتاریا به تدریج توان انقلابی به معنای مثبت اقتصادی کلمه به دست می‌آورد. در آغاز تولید ارزش اضافی به شکل «ناب» سرمایه‌داری، تولید ارزش اضافی نسبی،

یعنی ماشینی کردن تولید، طبقه کارگر تقریباً به طور کامل تحت انقیاد ماشین است: برده ماشین، همان طور که برده سرمایه. سرمایه به تدریج ماشین آلات ویژه‌ای را تکامل می‌دهد که فقط به کار تولید حداکثر ارزش اضافی می‌آیند (اشکال دیگری از تکنولوژی ماشین آلات نیز ممکن است و در واقع آزمایش نیز شدند؛ اما چندان مورد استفاده قرار نگرفتند زیرا برای اهداف سرمایه‌داران در به حداکثر رساندن سود هر کارخانه مفید نبودند)؛ اما رشد تکنولوژی سرمایه‌داری، پس از مرحله معینی، خود باعث گرایش‌های متضادی می‌گردد. تکه تکه کردن کار، نمی‌تواند به طور نامحدود پیش رود، بدون آن که در مرحله مشخصی به جای افزایش سود، آن را کاهش دهد. در یک نظام اقتصادی متکی بر سطح عالی تکنولوژی، تولیدکنندگان تکامل نیافته‌ترین «قطعات مکانیزم» تولیدند و عملکرد کل نظام را ضربه‌پذیرتر می‌سازند. سرمایه‌داری نمی‌تواند هر چه بیشتر و بیشتر بر کار ساده، تکه تکه شده و بی تفاوت تکیه کند؛ زیرا که ناچار است هر چه بیشتر از ماشین آلات گران قیمت‌تر و پیچیده‌تری استفاده کند. اگر قرار باشد همه چیز فدای تولید ارزش

اضافی جدید شود، مخارج نگهداری از ارزش سرمایه ثابت موجود غیرقابل تحمل خواهد شد.

بدین ترتیب، سرمایه‌داری، به‌ویژه سرمایه‌داری پسین، خود به‌ناچار باید از تکه‌تکه شدن و ذره‌ذره شدن بیشتر کار جلوگیری کند. مهارت‌های جدید بیشتر از کار ساده متقاضی دارند. وحدت دوباره کار فکری و کار یدی صرفاً نتیجه معرفی کار فکری در جریان مستقیم تولید نیست. بلکه، هم چنین به دلیل سطح بالاتر آموزش بخشی از طبقه کارگر است. درحالی که تعداد کسانی که مدارس را رها می‌کنند رو به افزایش است (آن‌ها لایه‌های جدید مادون پرولتاریا را تشکیل می‌دهند)، تعداد کارگران بسیار ماهر و تکنسین‌های کارگر نیز به‌موازات پدیده فوق بیشتر می‌شود.

این دگرگونی با بحران‌های متوالی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نظام همراه است؛ بنابراین، درست به دلیل عملکرد درازمدت قوانین حرکت این وجه تولید مشخص، نحوه برخورد طبقه کارگر به طبقه حاکم آغاز به تغییر می‌کند. تا دوران بعد از جنگ جهانی اول و تا اندازه زیادی

حتی در دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، کارگران به کارفرمایان احترام می‌گذاشتند، حتی هنگامی که از آن‌ها نفرت داشتند. آن‌ها کم‌وبیش تصور می‌کردند که بدون رؤسا و متخصصین نمی‌توان کارخانه‌ها و اقتصاد را اداره کرد؛ اما اکنون، به دنبال مشاهده وضع فجیعی که کارفرمایان و متخصصین برای خود (و برای همه ما) ایجاد کرده‌اند، بیشتر و بیشتر ظرفیت و حق «بالائی‌ها» در اداره امور را به زیر سؤال می‌کشند. لاقلاً در سطح کارخانه و یا در سطح شهرها، کارگران هر چه بیشتر احساس می‌کنند که آن‌ها می‌توانند کارها را بهتر از بالائی‌ها بگردانند (نه به نحوه مطلوب، اما بهتر). البته، این احساس جدید کارگران که در موج بزرگ اعتصابات سال‌های ۷۵-۱۹۶۸ در سرتاسر دنیای سرمایه‌داری به شدت ابراز شد (و هم چنین در لهستان ۸۱-۱۹۸۰)، می‌تواند، دوباره، تحت تأثیر بحران کنونی فروکش کند؛ اما هرچند که موج اول این بحران تاندازه‌ای از اعتمادبه‌نفس طبقه کارگر کاسته است، موج دوم و سخت‌تر آن می‌تواند آن را به برخاست مجدد و انتقام‌جویی وادار سازد.

به این توان عینی انقلابی باید یک توان ذهنی نیز اضافه شود که به همان اندازه اولی برای ساختمان سوسیالیسم اهمیت دارد؛ اما این نیز برای مارکس محصول موقعیت ویژه طبقه کارگر در وجه تولید سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری فقط باعث افزایش تعداد دستمزد بگیران، قدرت ذخیره اقتصادی و عاقبت مهارت تکنیکی و سطح فرهنگ آنان نمی‌شود (در ارتباط، با این نکات اخیر، البته، دستاوردهای مبارزات خود طبقه کارگر سهم بیشتری دارند). سرمایه‌داری، هم چنین، این دستمزد بگیران را در هزارها و ده‌ها هزار نفرشان در واحدهای بزرگ متمرکز می‌سازد (در معادن، کارخانه‌ها، ادارات). در این واحدها، طبقه کارگر پس از تجربیات دردناک درازمدت که گاهی به دلیل اثرات «تاب» جامعه بورژوائی به رفتارهای متضاد با منافعش نیز منجر می‌شود. در واقع در یک مدرسه دائمی رفتار اجتماعی متکی بر تعاون و عمل سازمان‌یافته جمعی آموزش می‌بیند و به تدریج در مقابل «مسائل اجتماعی» به جای راه‌حل‌های فردی به دنبال راه‌حل‌های دسته‌جمعی می‌رود.

هیچ طبقه‌ای جز طبقهٔ مزدبگیران نمی‌تواند به شکل شیوه دار و در طی دوره‌های طولانی چنین الگویی از رفتار اجتماعی را در اثر تجربیات عملی روزمره‌اش و منافع کلی اجتماعی‌اش به دست آورد. با اطمینان می‌توان گفت که این مطلب در مورد دهقانان مستقل روشن‌فکران صدق نمی‌کند. لنین را مشکل بتوان به «کم بها دادن به دهقانان» متهم کرد؛ اما لنین از هر مارکسیست دیگری در مورد تفاوت اساسی میان دهقانان و کارگران در نحوهٔ برخوردشان به رقابت، تولید کالایی و در نتیجه رفتار اجتماعی متکی بر تعاون و همبستگی، روشن‌تر بود.

البته این مطلب را نباید به‌عنوان یک قانون مطلق تلقی کرد، بلکه به‌مثابهٔ یک گرایش تاریخی. این گرایش می‌تواند به‌واسطهٔ شکست‌های بزرگ و شوک‌آور طبقهٔ کارگر، دلسردهای عظیم تاریخی و یا اوضاع سخت نامساعد مادی (بیکاری شدید، ۳۰، ۵۰ و یا ۷۵ درصد)، معکوس شود؛ اما دوباره و دوباره ظاهر می‌گردد (همانند اژدهای افسانه‌های یونان باستان که هر بار سری تازه از جای گردن بریده‌اش در می‌آمد)؛ زیرا این



رفتار درست در ماهیت اقتصادی اجتماعی سرمایه و کار دستمزدی ریشه دارد.

این تدارک اجتماعی طبقه کارگر در بنا کردن رفتار دسته جمعی و مداخله اش در جامعه بر اساس ارزش های غیر بورژوائی تعاون جمعی، همبستگی و سازمان یابی - نقطه مقابل رقابت بورژوائی و خرده بورژوائی - به آن توان نیرومندی برای انقلاب اجتماعی اعطاء می کند و هم چنین به آن قدرت عظیمی برای بازسازی جامعه بر اساس مالکیت جمعی وسائل تولید همبستگی میان همه، تولیدکنندگان، جایگزین شدن «قوانین بازار» با تعاون آگاهانه برنامه ریزی شده، از میان رفتن تولید کالایی، پول، نابرابری اقتصادی و دولت، می دهد که همگی پیش شرط های اجتماعی برای دستیابی موفقیت آمیز به یک جامعه بی طبقه هستند (همان طور که سطح عالی رشد نیروهای مولد یک پیش شرط است).

مسئله بر سر این نیست که طبقه کارگر به طور حتم همه این اهداف را تحقق خواهد داد. در دنیای خرابی که ما در آن زندگی می کنیم،

هیچ‌چیز حتمی نیست. سوسیالیسم یک امکان است و نه بیشتر؛ اما در عین حال تنها بدیل ممکن در مقابل اضمحلال تمدن بشری و حتی شاید نابودی بشریت است و طبقه کارگر تنها نیروی اجتماعی است که تحت مجموعه‌ای از شرایط مساعد (و پیچیده) می‌تواند سوسیالیسم را تحقق بخشد. انکار توان و نقش انقلابی طبقه کارگر به معنای برداشتن یک جهش عظیم تاریخی به عقب است. به معنای تبدیل سوسیالیسم به یک تخیل است، به یک رؤیای شیرین که هرگز جامه عمل نخواهد پوشید و در نتیجه از نابودی بشر در یک فاجعه اتمی جلوگیری نخواهد کرد.

هیچ دلیلی نمی‌توان ارائه داد (و هرگز نیز ارائه نشده) که نیروی اجتماعی دیگری - مثلاً اتحادی از عناصر هوشمند، دهقانان دنیای سوم، لایه‌های حاشیه‌ای مادون پرولتاریا در زاغه‌های امپریالیستی، ارتش‌های «دولت‌های سوسیالیستی» از قدرت لازم اجتماعی و اقتصادی برای در دست گرفتن سرنوشت جامعه و خارج کردن آن از دست سرمایه بزرگ و تجدید سازماندهی آن بر اساس همبستگی عظیم جهانی و تعاون میان

تولیدکنندگان برخوردار است. تنها به همین دلیل، خرد ایجاب می‌کند که به تجدیدنظر در مفهوم مارکس از مسئله مرکزی بودن توان انقلابی طبقه کارگر برای رهائی بشر دست نزنیم. مگر آن که تاریخ دلایل روشنی برای رد این نظریه ارائه دهد. در ضمن، خرد ایجاب می‌کند که همه قدرت و توان خود را به‌منظور تسهیل تحقق این هدف در اختیار طبقه کارگر بگذاریم.